

نشست علمی متدولوژی در حوزه مطالعات مدیریتی

سخنران: دکتر رضا نجاری^۱

تاریخ برگزاری: ۸۶/۲/۳۱

در ابتدا بحث متدولوژی را به صورت خیلی عام، و سپس مباحثی را درباره علم مدیریت امروز مطرح خواهم کرد. به علت محدودیت زمانی، در مورد موضوع متدولوژی در مدیریت اسلامی بحثی ارائه نمی‌کنم. معمولاً زمینه فکری در علوم مختلف، به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند؛ بحث‌های نظری و بحث‌های روش‌شناختی یا متدولوژی. بحث‌های مربوط به نظریه، مبانی فلسفی مانند هستی‌شناسی و معرفت‌شناختی است و بحث روش‌شناختی را معمولاً در دو شاخه منطق و متدولوژی بیان می‌کنند.

برای اینکه شناخت مناسبی از متدولوژی داشته باشیم، ابتدا باید به مفهوم و معنای متدولوژی و سپس به رابطه آن با منطق بپردازیم؛ زیرا این دو شاخه خیلی به هم نزدیک هستند. در ادامه، درباره ارتباط بین متدولوژی با علم نیز باید بحث کنیم؛ چون تعریف ما از علم، روش ما را مشخص می‌کند. موضوع روش نیز در تعریف ما از علم، تأثیرگذار است. همچنین رابطه آن با نظریه نیز بررسی خواهد شد. اگر این مباحث در ابتدا مطرح شود، شناختی به ما می‌دهد که ما بحث‌های بعدی مانند چگونگی روش تحقیق در علوم انسانی و علوم طبیعی و مقایسه آن دو باهم را بهتر درک کنیم.

بحث متدولوژی دو سطح دارد: یکی فلسفی، یعنی روش‌شناختی و اینکه جایگاه و مفهوم آن را مشخص کنیم؛ و دیگری کارکردی، یعنی آشنایی با روش‌های تحقیق. با توجه به اینکه ابزار تحقیق معمولاً به شیوه‌های گردآوری اطلاعات مانند مصاحبه، پرسش‌نامه و مشاهده اطلاق می‌شود، بیشتر از منظر اول به این مسئله خواهیم پرداخت؛ زیرا در حال حاضر نمی‌خواهیم بگوییم این روش‌ها کدام‌اند و از این روش‌ها در کجا استفاده کنید و کاربردشان چیست.

بررسی مفهوم متدولوژی

متدولوژی از دو واژه «متد (Method)» و «لوژی (Logy)» گرفته شده که انگلیسی است. ریشه آن نیز یونانی و از کلمه «متدوست (Methodos)» گرفته شده است. ریشه «متدوست» نیز «متا (Meta)» و «حدوست (hodos)» است. منظور از «متا» آن چیزی است که خیلی بزرگ و عظیم است و به آن «آبر» می‌گویند. منظور از «حدوست» راه و شیوه است؛ پس متدولوژی به معنای راه خیلی عظیم و بزرگی است که انسان را از گمراهی باز می‌دارد. اگر بخواهیم معادلی برای آن در عربی بیابیم، شاید مفهوم الصراط‌المستقیم باشد. شاید یکی از معانی باطنی اهدنا الصراط‌المستقیم، همین بحث متدولوژی باشد که کمتر بدان توجه کرده‌ایم؛ زیرا ظاهر قرآن معمولاً حکم خدا، و باطنش حکمت خدا را مشخص می‌کند. در واقع الصراط‌المستقیم، راه بزرگی است که براساس یک شیوه درست تنظیم شده است. از این رو، می‌توانیم

^۱. عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور.

بگوییم متدولوژی شناخت نظام مند راه‌ها و شیوه‌های انجام کارهای درست است.

رابطه متدولوژی با منطق

اکنون می‌توانیم ارتباط متدولوژی را با منطق نیز بیان کنیم؛ زیرا منطق نیز به ما شیوه اندیشیدن و تفکر درست را یاد می‌دهد. ارتباط منطق و متدولوژی چگونه است؟ متدولوژی، اندیشیدن درست را به ما یاد می‌دهد؛ همان چیزی که در مدیریت با عنوان اثربخشی مطرح است و منطق، درست اندیشیدن را به ما یاد می‌دهد؛ موضوعی که در مدیریت به کارایی مشهور است. در اینجا نیز تفاوت کارایی و اثربخشی مطرح می‌شود. اثربخشی، انجام کارهای درست، و کارایی درست انجام دادن کارهاست. در واقع، منطق به ساختار، قالب و صورت توجه دارد؛ درحالی‌که توجه متدولوژی بیشتر به محتوا، ماده و باطن است. این دو از هر حیث باهم تفاوت دارند که در جدول ذیل ملاحظه می‌کنید:

جدول مقایسه منطق و متدولوژی

اعتبار (بعد)	منطق	متدولوژی
ماهیت	نظری (منطق نظری)	عملی (منطق عملی)
وظیفه و کاربرد	شکل، قالب و ظاهر	محتوا، ماده و باطن
نقش	صورت (منطق صوری)	ماده (منطق مادی)
دامنه شمول	کلی و عام	جزئی و خاص
منشأ و سرچشمه	ادراکی و عقلانی (عقل و ذهن)	حسی و تجربی
ارتباط و هم‌بستگی	درونی و انفسی	بیرونی و آفاقی
حرکت	قیاسی، روش فلسفی	استقرایی، منطق علمی
زمان	ستی	نو
اسامی	منطق نظری، صوری، قیاسی، ارسطویی	منطق عملی، مادی، استقرایی، علمی

رابطه متدولوژی و نظریه در دوران کلاسیک فلسفی و رنسانس

بحث‌هایی از ابتدای دوران کلاسیک‌ها مطرح شده است. البته منظور، کلاسیک در مدیریت نیست؛ بلکه منظور، کلاسیک در فلسفه است که از دانشمندان آن می‌توان به سقراط، افلاطون و ارسطو اشاره کرد و نظر آنها را از لحاظ سیر تاریخی درباره متدولوژی خواهیم گفت و اینکه بعد از آن، در رنسانس و پس از آن در قرن بیستم چه اتفاقی رخ داد. با تعریف دقیق نظریه و روش، درمی‌یابیم که یک ارتباط ذاتی، ماهوی و لاینفکی بین آنها وجود دارد؛ زیرا نظریه یک چهارچوب فکری روشمند است؛ اگر روشمند نباشد، چهارچوب فکری ما ارزش و اعتباری نخواهد داشت. در تعریف متدولوژی نیز گفته شد که آن روش‌های بامعنا و باارزش است؛ این روش‌ها در چه صورتی تحقق پیدا می‌کند؟ زمانی که در یک چهارچوب فکری منسجم باشد. اگر فقط یک‌سری روش باشد، ارزش و اعتبار ندارد.

رابطه متدولوژی با علم

در زمان کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های فلسفه، تعریفی از ماهیت علم و تحقیق داشتند. به باور آنها، علم چیزی جز جست‌وجوی حقیقت نیست و توجه زیادی به روش نداشتند؛ همان‌طور که به نظر و نظریه خیلی اهمیت می‌دادند و به عمل توجه کمی می‌کردند. به همین دلیل، در یونان باستان پدیده برده‌داری رواج داشت و آنها آن را توجیه می‌کردند؛ یعنی می‌گفتند کار عملی، کاری پست است و ما را به جایی نمی‌رساند؛ برای اینکه فرصت داشته باشیم تا فکر کنیم و به ذات حقیقت برسیم، باید وقت داشته باشیم و برده‌ها کارهای ما را انجام دهند. هدف علم، شناخت حقیقت، شناخت خدا و زیبایی بود. در تعریف علم، هر نوع دانستنی را علم و دانش اطلاق می‌کردند و آن را به روش خاصی محدود نمی‌کردند؛ اما بعد از رنسانس، هم در تعریف علم و هم در هدف آن تغییر ایجاد شد. در تعریفش گفتند ما به هر دانستنی، علم اطلاق نمی‌کنیم؛ بلکه بین دانش و علم تفاوت قائل می‌شویم؛ علم، آن دانستنی‌هایی است که براساس روش تجربی حاصل شده باشد و هرچه که روش غیرتجربی دارد، بی‌ارزش و بی‌اهمیت است. به همین دلیل، اساساً علم را به یک روش محدود می‌کنند و ارزش و اعتبار را صرفاً در روش بودنش می‌بینند؛ آن هم صرفاً یک روش که به آن، انحصارگرایی روش‌شناختی گفته می‌شود؛ در تقابل با کلاسیک‌ها که کثرت‌گرایی روش‌شناختی داشتند و می‌گفتند اصالت با موضوع است، نه با روش؛ اصالت با نظریه است و یک فرد در مقام عالم، براساس آن نظریه می‌تواند به کنه حقیقت برسد، با هر روشی که متناسب با آن باشد؛ اما در این دوران گفتند اساساً روش، موضوعیت و اصالت دارد؛ آن هم روش تجربی، و روش‌های دیگر را نمی‌پذیریم. برای نمونه، روش‌های قیاسی قبلی را کنار گذاشتند و روش استقرایی را مطرح کردند؛ زیرا روش استقرایی با روش تجربی متناسب است. در واقع، در آن دوره هرآنچه که از کلیسا به ارث رسیده بود - چون آنها را عامل بدبختی خودشان می‌دیدند - محکوم می‌کردند؛ دین، الهیات و فلسفه را که با روش استقرایی به دست نمی‌آمدند و نمی‌توانستند درباره آن بحث کنند، کنار گذاشتند.

یکی از نتایج این نوع نگرش، جدایی علوم از یکدیگر بود. پیامد دیگر، انحصارگرایی روش‌شناختی بود که فقط بر روش تجربی تأکید داشت. همچنین نکته مهم آن، که در مورد کل دانش مطرح است، حصر شدن موضوع دانش‌های علم است؛ زیرا وقتی به‌طور کلی مانند کلاسیک‌ها سؤال مطرح کنیم، در پاسخ آن می‌توانیم از روش‌های مختلفی استفاده کنیم؛ چراکه اساساً پژوهش چیزی جز این نیست: «رسیدن از معلومات به مجهولات»؛ یعنی مجهولات را براساس معلومات مشخص می‌کنیم. اگر بخواهیم فقط روش تجربی استقرایی را معتبر بدانیم، نمی‌توانیم هر سؤالی را مطرح کنیم؛ بلکه مجبوریم سؤالی مطرح کنیم که فقط با روش استقرایی تجربی بتوانیم بدان پاسخ دهیم. شاید منشأ مشکلی که در غرب رخ داد، همین مسئله باشد؛ زیرا در صورت استفاده از روش تجربی نمی‌توان هر سؤالی را مطرح کرد. برای نمونه، درباره عدالت می‌گفتند اینها جزو مفاهیم ذهنی است و نمی‌توانیم با روش تجربی استقرایی به آن پاسخ بگوییم. چون نمی‌توانیم پاسخ دهیم، پس، از حیطة شناخت ما خارج است. در این صورت، موضوع شناخت خیلی محدود می‌شود؛ درحالی‌که نیاز انسان به دانش و دانایی نامحدود است.

رابطه متدولوژی و روش تحقیق

از حیث مفهوم و محتوا، کلاسیک‌ها ماهیت تحقیق را جست‌وجوی حقیقت، و آن را یک امر کلی، عمقی و درونی می‌دانستند که در فارسی به آن تحقیق، و در انگلیسی Enquiry اطلاق می‌شود؛ اما در رنسانس، تأکید بر جست‌وجوی واقعیت‌هاست؛ یعنی آن چیزی که بتوانیم با حس ادراک کنیم؛ امری جزئی و سطحی بیرونی که معادل آن در فارسی، پژوهش و در انگلیسی Research به معنای جست‌وجو کردن است؛ درحالی‌که پیش‌تر می‌گفتند تحقیق، حق مطلب را به دست آوردن، و پاسخ آن سؤال را از روش‌های مختلف یافتن است.

از حیث روش، پیش از رنسانس روش قیاسی رواج داشت و مطالعات، کتابخانه‌ای بود؛ درحالی‌که بعد از رنسانس، روش استقرایی رایج شد و بیشتر مطالعات به صورت میدانی یا پیمایشی است و در این مطالعات تجربی، از ابزار یا فنون مختلفی مثل مشاهده، مصاحبه و پرسش‌نامه استفاده می‌کردند.

از حیث تئوریک و متدولوژیکی، پیش از رنسانس، در زمان کلاسیک‌ها بیشتر تأکید بر نظریه بود، نه روش؛ اما بعد از رنسانس، تأکید بر روش است، نه نظریه؛ روش، ارزش و اعتبار زیادی پیدا می‌کند و نظریه را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. بنابراین، هرکس تعریف مجددی از علم ارائه می‌دهد. این تأکید در قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹ مشهود است.

جدول مقایسه میان ماهیت تحقیق، پیش و پس از رنسانس

پس از رنسانس	پیش از رنسانس	زمان / بُعد
جست‌وجوی واقعیت (fact)	جست‌وجوی حقیقت (truth)	هدف
- امر جزئی، سطحی و بیرونی - در فارسی «پژوهش»؛ در انگلیسی «research»	- امر کلی، عمقی و درونی - واژه اصلی: در زبان فارسی «تحقیق»؛ در انگلیسی «enquiry»	محتوا
- منطق یا روش استقرایی - مطالعات میدانی - روش‌های پیمایش و آزمایش (تحلیلی)	- منطق یا روش قیاسی - مطالعات کتابخانه‌ای و نظری - روش تألیفی (ترکیبی)	روش
- توجه و تأکید بر متدولوژی - اهمیت زیاد دادن به روش و توجه کمتر به تئوری - اصالت روش - وحدت در روش	- توجه و تأکید بر تئوری - اهمیت کم دادن به روش (روش صرفاً ابزار شناخت) - اصالت موضوع - کثرت در روش	زمینه تئوریک و متدولوژیکی

پس در واقع کلاسیک‌ها اصالت ماهوی داشتند، نه اصالت روش. به باور آنها، انسان معیار حقیقت است. آنها روش را ابزار شناخت می‌دانستند، نه خود شناخت؛ اما اثبات‌گرایان و پوزیتیویست‌ها، آن را خود شناخت می‌دانند. آنها در مقالات مختلف علمی یادآور می‌شدند که ما تا به حال به ابزار شناخت پرداخته‌ایم و از خود شناخت و موضوع آن که انسان است، غافل بوده‌ایم. برای نمونه، راموس در دانشگاه کالیفرنیا مقاله‌ای ارائه می‌دهد و در آن، علم مدیریت را نقد، و همان بحث‌های عقلانیت جوهری و ابزاری را مطرح می‌کند و اصطلاح Paraeconomy، یعنی اقتصاد در حاشیه را ارائه می‌دهد. از نظر وی، الآن در غرب «اقتصاد» در متن است، در

صورتی که نباید متن اصلی اقتصاد باشد؛ بلکه اقتصاد باید در حاشیه باشد.

نتیجه اینکه، متدولوژی شرط لازم موفقیت علمی است، نه شرط کافی؛ باید شرط‌های دیگری هم داشته باشیم. درباره موضوع خود علم نیز به همین صورت است؛ در تعریف علم، قداما می‌گفتند علم مجموعه قضایایی است که حول محور موضوع خاصی باشد، یعنی آن چیزی که به علم اصالت می‌دهد، موضوع خاص است؛ ولی بعد از رنسانس، تعریف علم را عوض کردند و گفتند علم مجموعه دانستنی‌هاست که با روش تجربی به‌خصوص استقرایی حاصل می‌شود، و روش را مناط علم می‌دانستند. بعدها در قرن بیستم، تعاریف دیگری ارائه شد. برخی گفته‌اند علم، مجموعه فعالیت‌های ذهنی بشر حول محور یا دانش خاص است. اگر ما سیر متدولوژی را به‌طور کلی و عام در نظر بگیریم، متدولوژی و روش‌شناسی در دوران کلاسیک‌ها فرع است، نه اصل؛ اما بعد از رنسانس به‌مثابه اصل قرار می‌گیرد و علم براساس آن تعریف می‌شود. در اواخر قرن بیستم، مکتب‌های مختلفی مانند تفسیرگرایی، پست‌مدرنیسم و نظریه انتقادی، با تغییر اصل تعریف علم، براساس تفکراتشان تعریف جدیدی از علم ارائه می‌دهند. پس برای پرداختن به بحث متدولوژی و روش‌شناختی، باید تعریف خود را از علم، روش و نظریه مشخص کنیم. اینها یک ارتباط ذاتی و ماهوی باهم دارند و نمی‌توانیم بگوییم تعریف را از آنها می‌گیریم و روش‌ها را از خودمان یا دیگران ارائه می‌دهیم.

رابطه متدولوژی با مدیریت

اگر مطالعات مدیریتی را به سه سطح کلان، سازمانی و زیرسازمانی یا کارگاهی تقسیم کنیم و این سه سطح را با توجه به تغییر و تحولات علم مدیریت در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که با پیدایش علم مدیریت، بیشترین توجه به سطح زیرسازمانی یا کارگاهی است؛ زیرا بحث‌هایی که تیلور مطرح می‌کند، با مطالعات حرکت و بحث روش علمی مرتبط است که بیشتر کارگاهی، کارسنجی و زمان‌سنجی است؛ اگرچه به باور وی، مدیریت علمی یک انقلاب ذهنی است.

همچنین درباره کارگاه و کارفرما بحث‌های زیادی وجود دارد که پرداختن بدان‌ها مجال دیگری می‌طلبد. فایول نیز که اصول سازمان را مطرح می‌کند، در سطح کارگاهی است. ماکس وبر، یکی از دانشمندان مشهور و صاحب سبک است که بحث تفسیرگرایی را مطرح کرده است؛ ولی وقتی زمینه پذیرش و اجرای نظریه وی وجود ندارد، با توجه به همان غلبه و تسلط اثبات‌گرایی در آن زمان می‌گوید اگر شما تمدن غربی را پذیرفته‌اید، من مدل ایدئالی ارائه می‌دهم که متناسب با تمدن غربی باشد. این مدل همان بوروکراسی است؛ نه اینکه بخواهد از مدل برتر دفاع کند، بلکه می‌خواهد بگوید این مدل بوروکراسی در تمدن غربی بیشترین کارایی را دارد؛ در نظام سرمایه‌داری و تمدن غربی که افکار اثبات‌گرایی و مادی‌گرایی رواج دارد، مدل بوروکراسی بهترین مدل است.

در زمان کلاسیک‌ها، روش و حتی نظریه و یا بحث‌هایی که مربوط به اثبات‌گرایی است، خیلی مورد توجه نبوده و بدون تحقیق، آن را پذیرفتند و در امتداد آن عمل کردند؛ اما بعد از آن، فرد نئوکلاسیکی مانند «سایمون» تصدیق می‌کند که باید شیوه اثبات‌گرایی الگوی طبیعت‌گرایی را داشته باشیم و اساساً مدل ما باید عقلایی باشد. بحث تصمیم‌گیری نیز که وی مطرح می‌کند، مدل عقلایی است. سایمون درباره جدایی واقعیت از ارزش که پیش‌تر کانت مطرح کرده بود، می‌گوید مدیریت به‌عنوان علم به «هست»ها می‌پردازد؛ پس «هست‌ها» را از «بایدها» جدا می‌کنیم؛

علم فقط به هست‌ها می‌پردازد، نه به بایدها و بر آن تأکید می‌کند. بعدها نظریه‌های سیستمی و اقتضایی نیز به‌نوعی - شاید ناآگاهانه - از همان مفروضات غربی اثبات‌گرایان پیروی می‌کنند؛ اما در نظریه‌های بعدی، موضوع معنویت، مدیریت بر مبنای ایمان، دین یا اخلاق مطرح شده است که از مفروضات مورد قبول اثبات‌گرایان فاصله می‌گیرد؛ اما نکتهٔ مورد توجه اینکه، بحث‌های آنها هنوز به‌صورت نظریه نیست؛ بلکه بیشتر به‌صورت صوری است؛ معنویتی که مطرح می‌کنند، معنویت واقعی، دینی و حقیقی نیست؛ بلکه معنویات فردی است؛ می‌گویند اگر بر مبنای عقاید و باورها مدیریت کنید، مدیریت موفق خواهد داشت؛ البته نه ایمانی که براساس وحی است و ما بدان معتقدیم. شاید بتوان گفت، اگر موضوعشان بر مسائل واقعی و حقیقی متمرکز شود، چه‌بسا در این زمینه‌ها خیلی از ما جلوتر بیفتند؛ یعنی اگر آنها به آنچه ما داریم - حقیقت و خدا - برسند، چون روشمندتر هستند، سریع می‌توانند از ما جلو هم بیفتند. برای نمونه، مدیریت سازمان مجاهدین بر مبنای ایمان است؛ یعنی یک عقیدهٔ غلط را در اذهان وارد کرده‌اند و براساس آن، این کارها را انجام می‌دهند. نمونهٔ دیگر گروه فرقان است که شهید مطهری را ترور می‌کند. وقتی با آنها مصاحبه کردند و گفتند چرا این کار را کردید، گفتند ما براساس قرآن این کار را کردیم. پرسیدند کجای قرآن گفته است شهید مطهری را ترور کنید؟ جواب دادند: *فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ*.^۲ یعنی ایشان امام کفر بوده است!

باید ارتباط این مسائل را با یکدیگر بدانیم و دقیقاً آنها را تعریف کنیم تا براساس آن بتوانیم در مدیریت به‌طور عام، و در مدیریت اسلامی به‌طور خاص نظریه‌پردازی کنیم. مشکل فعلی ما نظریه‌پردازی است، نه نظریه‌آزمایی؛ زیرا اساساً نظریه‌ای وجود نداشته است که بخواهیم آن را آزمایش کنیم.